

ایران کشور شیران



ندانی که ایران نشست منست

جهان سر به سر زیر دست منست

هنر نزد ایرانیان است و بس

ندادند شیر ژیان را بکس

همه یکدلانند یزدان شناس

به نیکی ندارند از بد هراس

دریغ است ایران که ویران شود

کنام پلنگان و شیران شود

چو ایران نباشد تن من مباد

در این بوم و بر زنده یک تن مباد

همه روی یکسر بجنگ آوریم

جهان بر بداندیش تنگ آوریم

همه سر بسر تن به کشتن دهیم

به از آنکه کشور به دشمن دهیم

چنین گفت موبد که مرد بنام

به از زنده دشمن بر او شاد کام

اگر گشت خواهد تو را روزگار

چه نیکوتر از مرگ در کارزار

ابوالقاسم فردوسی

خود ارزیابی

- ۱ منظور شاعر از شیر زیان چیست؟
- ۲ چرا شاعر گفته است که (چو ایران نباشد تن من مباد) چیست؟
- ۳ به نظر شما برای سربلندی ایران چه کار هایی باید انجام بدهیم؟

گفت و گو

- ۱ چند نمونه از افتخارات ایران نام ببرید.
- ۲ به نظر شما برای سربلندی ایران چه کار هایی باید کرد؟
- ۳ درباره ی مفهوم این آیه «حب الوطن من الإيمان» و ارتباط آن با درس در کلاس گفت و گو کنید.

۱ پنج واژه را که ارزش املائی دارند از متن درس بیابید و بنویسید.

۲ برای موصوف های زیر زیر صفت مناسب بنویسید.

خورشید، ایران، خدا، جنگل، مرد، تابستان، چشمه

۳ قافیه های شعر زیر را مشخص کنید.

جهان سربه زیر دست منست
ندادند شیر ژیان را بکس

ندانی که ایران نشست منست
هنر نزد ایرانیان است و بس

۳ درباره ی مفهوم آیه «حب الوطن من الإيمان» و ارتباط آن بدرس در کلاس گفت و گو کنید.

۴ مفهوم کلی متن زیر در یک بند بنویسید.

حکیم فرزانه ای پسرانش را چنین نصیحت می کرد: عزیزان پدر! هنر بیاموزید، زیرا نمی توان بر ملك و دولت اعتماد کرد، درهم و دینار در پرتگاه نابودی است، یا دزد همه آن را ببرد و یا صاحب پول، اندك اندك آن را بخورد، ولی هنر چشمه زاینده و دولت پاینده است، اگر هنرمند تهیدست گردد، غمی نیست زیرا هنرش در ذاتش باقی است و خود آن دولت و مایه ثروت است، او هر جا رود از او قدرشناسی کنند، و او را در صدر مجلس جا دهند، ولی آدم بی هنر، با درپوزگی و سختی لقمه نانی به دست آورد.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

حکایت

خدا چه می‌خورد، چه می‌پوشد؟

حکایت است که پادشاهی از وزیر خداپرستش پرسید: «بگو خداوندی که تو می‌پرستی چه می‌خورد، چه می‌پوشد، و چه کار می‌کند؟ و اگر تا فردا پاسخ را نگویی عزل خواهی شد.» وزیر سر در گریبان به خانه رفت. وی را غلامی بود که وقتی او را در این حال دید پرسید که او را چه شده؟ و او حکایت بازگو کرد. غلام خندید و گفت: «ای وزیر عزیز، این پرسش جوابی آسان دارد.» وزیر با تعجب گفت: «یعنی تو پاسخ را می‌دانی؟ پس برایم بازگو.» غلام گفت: «اول آنکه خدا چه می‌خورد؟ غم بندگانش را، که می‌فرماید من شما را برای بهشت و قرب خود آفریدم. چرا دوزخ را بر می‌گزینید؟» وزیر با تعجب گفت: «آفرین غلام دانا.» غلام ادامه داد: «دوم خدا چه می‌پوشد؟ رازها و گناه‌های بندگانش را.» وزیر با خوشحالی گفت: «مرحبا ای غلام!» وزیر که ذوق زده شده بود پرسش سوم را فراموش کرد و با شتاب به دربار رفت و به پادشاه بازگو کرد. ولی باز در سوال سوم درماند، رخصتی گرفت و شتابان به جانب غلام برگشت و سومین را پرسید. غلام گفت: «برای سومین پاسخ باید کاری کنی.» وزیر گفت: «چه کاری؟» غلام پاسخ داد: «ردای وزارت را بر من بپوشانی و ردای مرا ببوشی و مرا بر اسب اسوار کرده و افسار به دست به درگاه شاه ببری تا پاسخ را باز گویم.» وزیر که چاره‌ای دیگر ندید، قبول کرد و با آن حال به دربار حاضر شدند. پادشاه با تعجب از این حال پرسید: «ای وزیر این چه حالی است تو را؟» غلام پاسخ داد: «این همان کار خداست که وزیری را در خلعت غلام و غلامی را در خلعت وزیری حاضر نماید.» پادشاه از درایت غلام خوشنود شد و بسیار پادشاهش داد و او را وزیر دست راست خود کرد.

کتاب یکی بود

چو ایران نباشد تن من مباد



شعرخوانی

ای وطن ای مادر تاریخ ساز
ای مرا بر خاک تو روی نیاز
ای کویر تو بهشت جان من
عشق جاویدان من ایران من
ای ز تو هستی گرفته ریشه ام
نیست جز اندیشه ات اندیشه ام
آرشی داری به تیر انداختن
دست بهرامی به شیر انداختن
کاوه آهنگری ضحاک کش
پتک دشمن افکنی ناپاک کش
رخشی و رستم بر او پا در رکاب
تا نبیند دشمننت هرگز به خواب
مرزداران دلیرت جان به کف
سرفرازن سپاهت صف به صف
خون به دل کردند دشت ونهر را
بازگرداندند خرمشهر را
ای وطن ای مادر ایران من
مادر اجداد و فرزندان من
خانه من بانه من توس من
هر وجب از خاک تو ناموس من
ای دریغ از تو که ویران بینمت
بیشه را خالی ز شیران بینمت
خاک تو گر نیست جان من مباد
زنده در این بوم و بر یک تن مباد